

بررسی علت مهاجرت علما در دوره افشاریه و زندیه

طیبه خسروی^۱، رضا شعبانی صمغ آبادی^۲

^۱ دانشجوی مقطع دکتری، رشته تاریخ (گرایش ایران دوران اسلامی)، دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات تهران
^۲ عضو هیأت علمی دانشگاه شهید بهشتی و آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات، تخصص اصلی: ایران بعد از اسلام

نام نویسنده مسئول:

طیبه خسروی

چکیده

و علما که غالباً جهت فعالیت خود به حمایت‌های مادی دیگر گروه‌ها نیاز داشتند؛ به حال خود رها شدند. با روی کار آمدن سلسله‌ی قاجار که ادعای حمایت از تشیع و فقه اصولی شیعه را داشت؛ راه برای بازگشت یا مهاجرت علما به سمت ایران فراهم گردید که در طی یک فرایند کلی به سمت وطن خود حرکت کردند. برخلاف زمان مهاجرت که عموماً از شهر اصفهان و بعضاً شیراز و سایر شهرهای جنوب صورت می‌گرفت؛ این بار بازگشت یا مهاجرت علما به سمت ایران بیشتر به سوی شهر تهران بود که مرکزیت مذهبی و سیاسی یافته بودند. تحقیق پیش رو در تلاش است تا به علل و چگونگی مهاجرت علما به عتبات، شرایط زندگی و امکانات علمی آنان، ارتباطات و نتایج آن مهاجرت و علل بازگشت و زمینه‌های حضور مجدد علما در ایران پرداخته و نتایج و تحولات آن را مورد بررسی قرار دهد.

مهاجرت‌های متفاوت در طول تاریخ امری شایع و شناخته شده است که همواره به دنبال عوامل مختلف صورت می‌گرفته است. مهاجرت علمای دین نیز از این امر مستثنی نیست و نیاز به عوامل متعددی دارد. در اوایل دوره افشاریه این عوامل برای یک مهاجرت - هرچند محدود - فراهم آمد و علمای دینی به سمت عتبات عالیات و سایر شهرهای عراق حرکت کردند و در آنجا توانستند به دور از هیاهوهای سیاسی و نظامی به آموزش و تحقیق در حوزه علوم دینی و فقه شیعه بپردازند. تقریباً همه دوران گذر تاریخی ایران از دوره صفویه به زمان قاجار، علما به دور از وطن خود ایران بودند و رویه‌ی گوشه نشینی سیاسی را برگزیدند. زیرا ایران در این زمان یعنی دوره افشار و زندیه برای فعالیت علما و گروه‌های مذهبی فضایی مساعد نبود. نادر شاه افشار سیاست‌های مذهبی سختی را علیه آنها در پیش گرفت و بعضاً علما را مورد تمسخر قرار داد. در دوره زندیه نیز گرچه سیاست ضد شیعی در جریان نبود اما سیاست حمایتی نیز جریان نداشت

کلید واژگان: افشاریه، زندیه، علما، مهاجرت، عتبات،

مرجعیت

مقدمه

مهاجرت یک پدیده اجتماعی، سیاسی و گاهی فرهنگی است ولی در هر مورد علل آن متفاوت می باشد. مهاجرت در بین عناصر مذهبی و علمی علل و عوامل دیگری نیز به دارد عنوان مثال اگر علل سیاسی - نظامی مهاجرت در پایان دوره صفویه را هجوم و ترک تازی های افغان ها و بعد از آن بی مهری و سیاست های ضد شیعی نادر شاه افشار باشد؛ باید از علل علم آموزی و حس مسئولیت پذیری علما و روحانیون نیز نام برد که این در امر میان مهاجرت علما و دانشمندان مسلمان به که کرات به مهاجرت می پرداختند، مشهود است. نمونه در آن مقدمه مروج الذهب مسعودی در رابطه با علل مهاجرت های این مورخ و دانشمند ذکر شده است. میان علمای شیعه، انگیزه خدمت به دین، فقه و مذهب حقه، در دوره های مختلف وجود داشته است که همواره برای باروری هرچه بیشتر فقه و گسترش آن به هر تلاشی دست می زدند. نمونه این در امر مهاجرت علمای جبل عامل وجود دارد که دارد ابتدای صفویه به محض اینکه زمینه را برای رشد فقهی خود در ایران مناسب یافتند بدین سوی مهاجرت کردند و بسیاری از آنها برای همیشه خانه و وطن خود را ترک کردند و بنیان محکم فقهی را نهادند که به زودی تبدیل به مرکز فقه شیعه گردید. زمانی در پایان دوره صفویه افغان ها به ایران هجوم آوردند و از آن به بعد نادر شاه افشار بر روی کار آمد؛ علما زمینه را در ایران مناسب نیافتند و در راستای اهداف خود برای خدمت و باروری فقه شیعه به سوی عراق مهاجرت کردند و سکونت در آنجا را برگزیدند. این شهرها به واسطه مهاجرت ها مرکزیت محکمی را در زمینه فقهی بدست آوردند که کربلا و نجف در این امر سرآمد بودند. در این جا جدل های سختی در بین روحانیون مختلف اخباری و اصولی شیعه در گرفت که سرانجام گروه مجتهدان اصولی در رقابتی نزدیک و نفس گیر توانستند علمای اخباری را از عرصه رهبری اجتماعی و فرهنگی حوزه های شیعه بیرون رانده و آنها را در تنگنای شدیدی قرار دهند. نادر شاه افشار هم پس از تاج گذاری، نه تنها مذهب شیعه را مورد حمایت رسمی حکومت قرار نداد، بلکه با ایده هایی که داشت آن را در حد یک فرقه تنزل داد و بیش تر به مسائل سیاسی و نظامی پرداخت. وجود شاخص هایی چون حضور کم رنگ علمای شیعه در ساختار حکومت و به حاشیه رانده شدن آنها، تنزل مقام و وظایف متولیان امور دینی، محدود شدن فعالیت های آموزشی علمای شیعه، ضبط اوقاف و محدودیت شدید منابع مالی علمای شیعه و مهاجرت آنها به سرزمین های مجاور، از تعامل حداقلی نادر شاه با شیعیان و علمای شیعه حکایت می کند.

فرضیه های تحقیق

۱. به نظر می رسد مهاجرت علما و مراجع از ایران به عتبات پیامدهای ناگواری برای کشور ایران به همراه داشت.
۲. به نظر می رسد بین نهاد مرجعیت مستقر در عراق با مردم و دولتمردان ایران در زمان افشاریه و زندیه رابطه ای مستقیم برقرار است.

اهداف تحقیق

۱. بررسی علل مهاجرت علما و مراجع از ایران به عتبات و بررسی پیامدهای آن.
۲. بررسی رابطه نهاد مرجعیت مستقر در عراق با مردم و دولتمردان ایران در زمان افشاریه و زندیه.

پیشینه پژوهش

از مهم ترین تحقیقاتی که در باره این موضوع یا بخشی از آن پرداخته اند می توان به کتب زیر اشاره کرد :

۱. (انقراض سلسله صفویه ،) لارنس لاکهارت ترجمه اسماعیل دولتشاهی (، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴). این اثر با دیدگاهی شرق شناسانه تدوین یافته است و با توجه به شناختی که از این نوع تحقیقات داریم باید گفت که او مسائل را به کلی با روشی مو شکافانه تبیین می نماید و یکی از علل سقوط را تسلط روحانیون اخباری بر دربار می داند که روحیه تسلیم پذیری را در مقابل رویدادها در پیش گرفته بودند و سعی می کردند با ترویج خرافه ها در دربار و جامعه موضع خود را مستحکم نمایند. (ص ۳۲۱)

۲. (برافتادن صفویان و برآمدن محمود افغان ،) ویلم فلور ترجمه ابوالقاسم سری (، تهران، نشر توس، ۱۳۶۳). این نوشته بیشتر از اینکه بر روی مسائل مربوط به مهاجرت و رویداد های اجتماعی و مذهبی تاکید کند بر مسائل سیاسی و حرکت های نظامی تکیه دارد که افغان ها بر ضد حکومت ایران در پیش گرفتند و یا حکومت صفویه برای مقابله با آنها اتخاذ کرد. حرکت افغان ها از دوره میرویس توسط وی پی گرفته می شود و بعد از این جنگ ها و رویدادها مو به مو مورد توجه ایشان است تا اینکه اصفهان بدست افغان ها می افتد. (ص ۱۸۵).

۳. (صفویه در عرصه دین، فرهنگ و سیاست ،) رسول جعفریان، قم، پژوهشکده حوزه و دانشگاه، ۱۳۷۹) وی در اثر خود نقطه اتکای زیادی بر روی نقش علما در دوره پایانی صفویه، امر سقوط و بعد از آن دارد. روایات در اثر او بر محور مسائل مذهبی و فرهنگی شکل گرفته است و سعی شده است تا جایگاه و موضع علما به خوبیدر زمان سقوط و دوران تسلط افغان ها ذکر شود. با این حال این اثر هم هرگز بحث مهاجرت را اساس کار خود قرار نمی دهد و در حین مباحث خود در مورد مسائل مذهبی و فرهنگی است که ذکر از مهاجرت و حرکت علما در دوره پایانی صفویه می آورد. (ص ۲۰۵).

رویکرد دینی نادرشاه

پژوهشگران تاکنون نظریات مختلفی درباره مذهب نادرشاه ابراز داشته اند. عده ای او را شیعه مذهب و برآمده از جامعه شیعه می دانند (شعبانی، ۱۳۵۹) و عده ای او را پیرو اهل سنت (هنوی، ۱۳۸۳، ص ۶۹)، با این حال رفتارهای متفاوت نادر قبل و بعد از سلطنت و تا جایی که منابع آن را ذکر کرده اند، همگی نشان می دهند که وی اگرچه شیعه بود، اعتقادات عمیق مذهبی نداشت. به طور کلی نگاه نادر به مذهب و وضعیت مذهبی مردم، بنابر سیاستش بود. پزشک نادرشاه در این باره می نویسد:

درباره دین نادر اظهار عقیده قطعی کردن بسیار دشوار است. عده کثیری از کسانی که ادعای شناسایی عمیقی از اسرار او دارند می گویند که او هیچ دینی ندارد. گاهی آشکارا می گفت. که او خویشان را همان قدر بزرگ می داند که بزرگان دین را. برای آن که بزرگان دین عظمت خود را از برکت این فضیلت به دست آورده بودند که جنگجویان شایسته ای بودند؛ در این صورت تصور می کرد و بلکه یقین داشت که به همان رتبه پرافتخاری که ایشان در سایه شمشیر رسیده بودند او نیز نایل شده است. (بازن، ۱۳۶۵، ص ۴۲). هنوی نیز در این باره می نویسد: نادر دلاوری های حضرت علی را بی ارزش می دانست و از رفتار او انتقاد می کرد و می گفت: «علی سپاهیان خود را در بیابان ها به حرکت در می آورد و عده زیادی از آن ها را به سبب تشنگی هلاک می کرد!» آن گاه از مردم می پرسید: «چرا به جای استمداد از علی از خدا کمک نمی خواهید». (هنوی، ۱۳۸۳، ص ۳۶۳-۳۶۴) روایت دیگری نیز از مبلغان مذهبی آمده است که به نظر نمی رسیده نادر هواخواه بزرگی برای اسلام باشد، «اگرچه مانند بسیاری از ایرانیان، پیرو مذهب علی است». (کشیشان ژژوئیت، ۱۳۷۰، ص ۱۴۸) منابع داخلی عصر نادرشاه، هرگز او را سنی مذهب خطاب نکرده اند، بلکه ارادت او را به حضرت علی در زمان های مختلف گزارش داده اند؛ چنان که اگر نادرشاه پس از قدمت طولانی استقرار مذهب تشیع در ایران،

سنی بود و علیه شیعیان اقدام می‌کرد، به‌طور حتم حداقل در یک منبع ذکر می‌شد. به احتمال زیاد عدم تعصب او نسبت به تشیع و تسامح مذهبی او با اهل سنت که براساس سیاست‌های وقت بود، باعث شده است عده‌ای از پژوهش‌گران او را سنی‌مذهب فرض کنند. در گزارشی آمده است که نادر، به خیلی از مباحث دینی باور نداشت و آن را به تمسخر می‌گرفت؛ چنان‌که در یکی از مباحثاتش با دیگری پرسید: «آیا در بهشت جنگ و غلبه بر خصم هست؟» و چون طرف جواب منفی داد، نادر گفت: «پس بهشت چه لذتی دارد!» (مینورسکی، ۱۳۸۱، ص ۳۸۸). اگرچه ممکن است این‌گونه روایت‌ها ساختگی و بی‌اساس باشد. به هر حال نادر، به خدا معتقد بود و همواره در جنگ‌ها و لشکرکشی‌ها، خود را آلت دست جبار منتقم می‌پنداشت (همان، ص ۲۶۸). رفتارهای مذهبی او گاه و بی‌گاه با یک‌دیگر متفاوت و متضاد بود. شاید رفتارهای او تا قبل از سلطنت، متفاوت با بعد از آن است. نادر در سال ۱۱۴۲ قمری، هنگامی که توانست اصفهان را از تصرف افغان‌ها نجات دهد، از سوی شاه‌تیماسب دوم به این پادشاه دست یافت که اداره امور خراسان و مالیات آن را در اختیار بگیرد. وی در همین زمان، دستور داد در ولایت مزبور سکه‌ای به نام «سلطان اقلیم ولایت علی بن موسی الرضا» زدند (استرآبادی، ۱۳۴۱، ص ۱۵۷). ارادت نادر به آستان مقدس امام رضا تا آخر عمر ادامه یافت، چنان‌که «هرگاه به ارض اقدس می‌رسید، به زیارت می‌رفت» و برای پیروزی بر دشمنانش، همیشه نذوراتی به آستان مبارک می‌بخشید. (مروی، ۱۳۶۴، ج ۱، ص ۱۶۰-۱۶۹). توجه نادرشاه به زیارت امام رضا، و نذر و بازسازی و مرمت گنبد و تالارهای این بنای مقدس، نشان‌دهنده گرایش‌های شیعی او بود. براساس گزارش محمدکاظم مروی که شاهد عینی وضعیت مشهد بوده، نادرشاه در جنگ کرنال بسیار به ائمه اثنا عشری: استغاثه می‌کرد و می‌گریست و برای پیروزی، از آن‌ها استمداد می‌جست (همان، ج ۲، ص ۷۲۴). جنگ هند و به دنبال آن خوارزم و بخارا در سال‌های ۱۱۵۱-۱۱۵۳ قمری، به پیروزی نادر ختم شد؛ از این‌رو وقتی به مشهد بازگشت، بقعه امام رضا ۷ را تعمیر کرد و «قندیل مرصع مینا که طعنه به قبه مینایی مهر و ماه می‌زد و هم‌چنین قفل طلای گوهرآیین مرصع به جواهر ثمین ترتیب یافته، نذر روضه مقدسه رضویه کرده و وضع هریک در مکان موضوع له فرمودند». (همان، ص ۸۲۶؛ استرآبادی، ۱۳۴۱، ص ۴۶۱) در مورد دیگر اماکن مقدس ایران، گویا فقط شاه‌چراغ نظر او را جلب کرده است. توجه به این مرقد در سال ۱۱۴۳-۱۱۴۴ قمری رخ داد. وی برای شکرگزاری از باب شکست قطعی اشرف افغان در فارس و فراری دادن او از ایران ۱۵۰۰ تومان برای تعمیر بقعه مقدس شاه‌چراغ اهدا نمود. علاوه بر این، دویست تومان به بقعه مقدس شهر صفاشهر هدیه کرد. (میرزا محمد، ۱۳۶۲، ص ۶-۱۰) مرقد‌های مقدس عتبات عالیات و نجف نیز مورد احترام و تکریم نادرشاه بود. وی در خلال جنگ‌هایش با عثمانی، هرگاه به این نواحی می‌رسید، هدایا و نذورات فراوانی را به این اماکن می‌بخشید. در سال ۱۱۴۵ قمری در زیارت مرقد حضرت علی، قندیل طلای بزرگی به این آستانه بخشید و برای این‌که مورد توجه سپاهیان سنی‌مذهب هم قرار بگیرد، قبر ابوحنیفه را زیارت کرد و هدایای زیادی از جمله فرش و پول نقد تقدیم خادمان نمود (همان). او به قبرهای ائمه شیعه اثنا عشری بار دیگر در سال ۱۱۵۶ قمری، زمانی که در نبرد با عثمانی بود، توجه نمود. ظاهراً بخشش‌های نادرشاه به مرقد حضرت علی و امام حسین آن‌قدر فراوان بود که محمدکاظم با تفضیل زیاد به آن پرداخته است. این اقدامات، شامل طلاکاری صحن‌ها و گنبد مرقد، نصب جواهرات و نگین‌های گران‌قیمت بر ضریح مقدس، هدیه فرش‌های مرصع و طلاکاری شده ... است (مروی، ۱۳۶۴، ج ۳، ص ۹۲۳-۹۲۴ و ۹۳۱). استرآبادی نیز نه‌تنها از انتخاب نجف اشرف برای برگزاری اجلاس علمای بزرگ شیعه و سنی توسط نادرشاه یاد کرده، بلکه گزارش‌های دقیقی با جزئیات فراوان، از توجه نادر به مرقد‌های ائمه شیعه داده است. بنابر گزارش او، نادرشاه پنجاه هزار تومان خرج مرقد حضرت علی کرد. حرم‌سرای نادری نیز هدایای زیادی به این اماکن اختصاص دادند. نظیر گوهرشادبیگم والده نصرالله‌میرزا و امام قلی میرزا، رضیه سلطان‌بیگم دختر سلطان حسین ... (استرآبادی، ۱۳۴۱، ص ۳۹۵). همچنین حاجی آقا محمد رهنانی، از جمله هنرمندان اصفهان بود که از طرف نادرشاه، مأمور تذهیب و تعمیر گنبد و صحن مرقد حضرت علی شد. (غفاری کاشانی، ۱۳۶۹، ص ۱۳۴) باتوجه به این گزارش‌ها، می‌توان نتیجه گرفت که نادرشاه همچون دیگر مسلمانان، در برابر بعضی انگیزه‌های مذهبی نظیر زیارت عتبات عالیات و نجف اشرف فروتن بوده است. در واقع وی هر بار که در

سفرهای جنگی‌اش - حداقل دوبر - به عتبات عالیات نزدیک شد، این اماکن را زیات کرد. لذا این انگیزه‌ها، چیزی جدا از سیاست مذهبی داخلی و خارجی او محسوب می‌شود.

سیاست های نادرشاه در برابر علمای شیعه

در این مبحث، صرفاً به رفتار نادرشاه با علمای شیعه پرداخته می‌شود. زمانی که افغان‌های غلزایی به ایران حمله کردند، با فرهنگ دینی ایران بیگانه نبودند. آن‌ها از سنی‌مذهبان قشری بودند و علمایی هم همراه خود داشتند. (مروی، ۱۳۶۴، ج ۱، ص ۲۶) از سوی دیگر، ضعف و سقوط نهاد سیاسی صفویه که حامی و اقتداردهنده نهاد دینی مذهب تشیع بود، باعث آشفتنی و سقوط عالمان شیعه شد. خیلی از علما در حمله افغان‌ها به اصفهان، در کنار سایر مردم قتل‌عام شدند. محمدحسین خاتون‌آبادی (م ۱۱۵۱ ق) در این زمان از طرف افغان‌ها شکنجه شد و چون شیخ‌الاسلام بود و امامت جمعه را در اختیار داشت، افغان‌ها گمان بر پول‌داری او داشتند و او را آن‌قدر آزار دادند تا ثروتش را آشکار کند (حسینی یزدی، ۱۳۷۸، ص ۲۴۸-۲۴۹). این رخدادها، نشان‌دهنده سقوط مناصب علما و جایگاه آن‌ها بود. در دوره محمود افغان علما گریزان و عزلت‌نشین شدند. اشرف افغان نیز هیچ گونه اعتمادی به شیعیان نداشت. وی در طبقه‌بندی مردم اصفهان، شیعیان را گروه آخر و زیردست همه بعد از غلزایی‌ها، ارمنی‌ها، سنی‌های درگزینی، هندی‌ها، زرتشتیان و یهودیان قرار داد (لکهارت، ۱۳۶۸، ص ۳۴۲). علاوه براین، در سال ۱۱۴۲ قمری هنگامی که شکست خود را در برابر سپاه نادر و شاه‌تیماسب قطعی دید، به اصفهان آمد و ضمن تاراج اموال سلطنتی، نزدیک به سه هزار نفر از علما، معارف و رجال را قتل‌عام کرد (لکهارت، ۱۳۳۱، ص ۵۴-۵۵). ملا زعفران در این زمان، نه‌تنها مشاور او بود بلکه با فتوای قتل شیعیان و اسارت آن‌ها و هم‌دستی در قتل شاه سلطان حسین و سایر شاهزادگان (رستم‌الحکماء، ۱۳۵۲، ص ۱۸۸)، کارنامه شیعه‌ستیزی اشرف را پررنگ‌تر کرد. اشرف در روابط با عثمانیان سنی‌مذهب، سعی داشت مشروعیتی مذهبی برای خود فراهم ببیند. اما نه‌تنها باغی و غاصب حکومت خوانده شد، بلکه عثمانی‌ها علیه او اعلام جنگ کردند (اکسورثی، ۱۳۸۸، ص ۱۲۶). در نتیجه، وضعیت علما در دوره محمود و اشرف افغان رو به خرابی رفت. میرمحمدحسین خاتون‌آبادی در کتابچه مناقب‌الفضلاء از سرگذشت خود و سایر علما در اصفهان اطلاعاتی آورده است. به گفته وی: «فضلاء، علما و صلحا از بین رفتند؛ کتب فقها و علما محو شد و آثار گران‌قدر آن‌ها؛ افسوس می‌خورم و به خدا پناه می‌برم از این مصیبت بلا که دامن‌گیر ما شده است!» (رجایی، ۱۳۷۸، ص ۲۲-۲۳).

روابط نادرشاه با علما، متأثر از اعتقادات و سیاست‌های مذهبی او بود. تمام تقاضاهای نادر در دشت مغان به جز بند موروثی بودن، ارتباط مستقیمی با وضعیت دینی داشت. دور از عقل نیست که حذف اختلافات شیعه و سنی از نظر او تعریف جدیدی از دین باشد. اما مسأله علما موضوع دیگری بود. به‌طور کلی نادر، میانه خوبی با قشر روحانی نداشت و تکیه نظام حکومتی بر آن‌ها را بی‌فایده می‌دانست. البته این نوع رفتارها، به رابطه او با مذهب مردم مربوط نمی‌شد. نادر نه می‌خواست و نه می‌توانست احتیاج مردم را به مذهب از میان بردارد، تنها وی به روح مذهبی جامعه بی‌اعتنا بود. ظاهراً تا تشکیل شورای مغان در سال ۱۱۴۸ قمری، این تقابل صورت واضحی نداشت. براساس گزارش‌های آبراهام کرتاسی، در شورای دشت مغان بیست هزار نفر و بنابر گزارشی صد هزار نفر شرکت جستند (مینورسکی، ۱۳۸۱، ص ۲۸۲) که تعدادی از آن‌ها علما بودند. این که چرا نادرشاه آن‌ها را دعوت کرده بود روشن است. گروه‌های بانفوذ در میان مردم باید در این مجلس حضور می‌یافتند تا شرایط سلطنت را بپذیرند و رضایت مردم در پی رضایت آن‌ها آسان به‌دست می‌آمد. مثلاً از شهرکاشان، قاضی عبدالملک غفاری، میرزا ابوالقاسم شیخ‌الاسلام، سیدحسین پیش‌نماز، عبدالکاظم کاشانی، میرزا عبدالقریر کاشانی، میرزا علی‌اکبر و میرزا زکی حضور داشتند (نراقی، ۱۳۶۵، ص ۱۴۸-۱۵۱). قوام‌الدین

محمد قزوینی (حزین لاهیجی، ۱۳۷۵، ص ۲۴۹) یکی دیگر از علمای حاضر در جلسه بود. در این میان، دو جریان هم‌گرایی و واگرایی در میان علما رخ داد. زمانی که نادرشاه عقاید خود را درباره مذهب جعفری، خاندان صفوی و منع لعن خلفای راشدین ابراز کرد، عده‌ای از ترس یا با توافق، با او همراه شدند و عده‌ای از علما با او مخالفت کردند. نیروی واگرا در جبهه ملاباشی جمع شدند و ابراز عقاید خود را به او سپردند. نادر همه را مجبور می‌کرد که نظریات خود را بیان کنند. ملاباشی شاه‌تھماسب دوم عنوان کرد:

در باب امور مذهبی، راهنمای ما احکام خدا و احادیث پیغمبر است. سلاطین نباید تغییر و تجدیدی در آن بکنند. لهذا از اعلی حضرت ملوکانه، استدعا دارم که آغاز سلطنت را به برانداختن مذهبی که برقرار است نفرمایند. این اقدام نتایج خطرناکی خواهد داشت. (مینورسکی، ۱۳۸۱، ص ۹۴) به گفته محمدکاظم مروی، ملاباشی در چادر خود گفته بود که: «هرکس قصد سلسله صفویه نماید، نتایج آن در عرصه عالم نخواهد ماند. جاسوسان این خبر را به سمع همایون رسانیدند که یوم دیگر، طناب به حلقش انداخته در حضور اقدس خفه نمودند و دیگر احدی را یارای آن نبود که در آن باب سخن اظهار نماید» (مروی، ۱۳۶۴، ج ۲، ص ۴۵۵). در واقع حمایت علما از خاندان صفوی، اولین انگیزه دشمنی نادر با علما بود. نه تنها علما بلکه تمام مخالفان در معرض قتل بودند. اما از این پس، بنیان مشروعیت حکومتی متفاوت شد. علمای شیعه رویکرد نادر به مذهب را مشروع نمی‌دانستند و پس از این نیز به عزلت کشیده شدند. اما علمای هم‌گرا در شورای مغان، به احتمال زیاد از ترس کشته شدن با نادر هم‌کاری کردند. از این میان، میرزا قوام‌الدین محمد قزوینی «الخير فی ما وقع» را تاریخ جلوس دانسته بود (استرآبادی، ۱۳۴۱، ص ۲۷۲). در هنگام جلوس سلطنت هم میرزا زکی، تاج را بر سر نادر گذاشت و میرزا عسکر قزوینی دعای جلوس را خواند (منتخباتی از یادداشت‌های آبراهام گاتوگی کوس، ۱۳۳۰، ص ۴۷). از دیگر علما، سیدعبدالله بن نورالدین شوشتری بود که در آن فشار رعب و وحشت: «خطبه‌ای که بی‌خوف و هراس در آن مجلس گردون مماس انشا نمود و به خواندن آن، رنگ تشویش از خاطر همگان زدود» (شوشتری، ۱۳۶۳، ص ۱۱۲). این خطبه «ثبت دفتر علمای اعلام و سرلوحه سینه هر خاص و عام» (همان) شد. اما از مهم‌ترین علمای هم‌گرا با حکومت نادر، میرزا ابوالقاسم کاشانی (م ۱۱۸۱ ق) بود. وی «... از جمله اجله سادات عالی‌درجات کاشان بود. در جمیع علوم، کیمیا، حدیث، اصول کلام، فقه و جمیع علوم مهارت داشت؛ خیلی به مسلمانان توجه داشت؛ امام جمعه و جماعت کاشان را دارا بود و نزد سلاطین و امرا و حکام عزیز بود» (غفاری کاشانی، ۱۳۶۹، ص ۳۹۴-۳۹۵). ظاهراً روابط نیکوی میرزا ابوالقاسم با نادر به سال ۱۱۴۲ قمری برمی‌گشت. نادر در تعقیب اشرف‌افغان از شهر کاشان گذشته بود و اعیان و اشراف این شهر همراه با کاشانی از نادر استقبال کرده بودند. به گفته غفاری کاشانی: «چون قضای حوایج مسلمانان را واجب می‌دانست، گاه گاه عندالضروره به جهت استخلاص عجزه و مساکین و ترفیه حال فقرا و ضعفا، با ارباب دولت و شوکت مصاحبت و مجالست می‌کرد» (همان، ص ۳۹۵). به‌هرحال نادر آن‌قدر مجذوب رفتارهای میرزا ابوالقاسم شد که مالیات کاشان را بخشید و مانع تجاوز سپاهیان به شهر شد. ظاهراً بعد از آن میرزا ابوالقاسم خود را به اردوی نادرشاه نزدیک کرد و همراه او به فارس و اصفهان رفت (نراقی، ۱۳۶۵، ص ۱۴۸). علاوه براین، نادرشاه همیشه از میرزا به عنوان واسطه با شاه‌تھماسب استفاده می‌کرد. همو بود که همراه حسنعلی‌بیک معیرالممالک پس از فتح اصفهان، خواهر شاه را برای نادر خواستگاری کرد که در آن زمان سپهسالار سپاه بود و وعده واگذاری ایالات خراسان و مازندران و عراق را به شاه گوشزد کرد. (مروی، ۱۳۶۴، ج ۱، ص ۱۲۰-۱۲۱) به‌هرحال رابطه میرزا با نادرشاه در شورای دشت مغان رسماً اعلام شد. بدین ترتیب از آن پس شیخ‌الاسلام و صدرالصدور نادرشاه نامیده شد و خدمات زیادی از جمله سفیری در عثمانی را برای شاه انجام داد (نراقی، ۱۳۶۵، ص ۱۴۸). هیچ گونه نوشته یا رساله‌ای از میرزا در دست نیست که نشان دهد وی با چه پشتوانه نظری با حکومت جائر نادرشاه هم‌کاری کرده است. از سوی دیگر، درجه علمی و دینی میرزا ابوالقاسم در هاله‌ای از ابهام قرار دارد؛ از این‌رو نمی‌توان از این رابطه بدون سندیت حرف زد. ملاعلی‌اکبر ملاباشی یکی دیگر از افرادی بود که در کسوت روحانیت در دستگاه نادرشاه وارد شد. ظاهراً وی پس از قتل ملاباشی شاه‌تھماسب دوم در شورای مغان به این مقام رسید. اطلاعات درباره او ناچیز است. وی از

ندیمان مخصوص شاه بود و مأموریت‌های زیادی از جانب او انجام داد. به‌هرحال نزدیکی او به نادرشاه، سبب شد که پس از کشته شدن نادر، به قتل برسد. (مینورسکی، ۱۳۸۱، ص ۱۲۸) منابع، دسته‌ای دیگر از علما را معرفی کرده‌اند که در دوره نادرشاه دارای منصب امامت جمعه و یا شیخ‌الاسلامی بوده‌اند. بی‌شک نادر بر این مناصب نظارت کلی داشته است. عده دیگری هم در گمنامی و عزلت فرو رفتند و عده‌ای هم مهاجرت کردند. ذکر نام عده‌ای از این علما، در توصیف و تحلیل رابطه نادر با آن‌ها کارگشا خواهد بود.

میرزافعیای گیلانی (م ۱۱۶۰ ق) یکی از عالمان برجسته مشهد بود. وی و برادرش میرزاشفیعا وابسته به خاندان مجلسی بودند (دوانی، ۱۳۷۲، ج ۷، ص ۴۳۵). میرزافعیای عالمی بسیار برجسته بود. آثار او عبارتند از: رساله‌ای در وجوب عینی نماز جمعه، شواهد الاسلام علی اصول الکافی، رساله در نفی خلافت ابی‌بکر و رساله در تخییر در صلات جمعه (حسینی یزدی، ۱۳۷۸، ص ۲۳۵) علاوه بر این، رساله الاجتهاد و التقليد (حزین لاهیجی، ۱۳۳۲، ص ۳۸۳-۳۸۴)، از اوست. وی چهل سال در مشهد سکونت کرد که هم‌زمان با حکومت نادرشاه بود. از این‌رو در دل مردم جای داشت و مورد احترام و تکریم همگان بود. اهل بخارا با این‌که سنی بودند، با او مکاتبه داشتند و نذرها و هدایایی برای او به مشهد می‌فرستادند. (دوانی، ۱۳۷۲، ج ۸، ص ۴۲۲) ظاهراً همین روابط، باعث شد که عده‌ای به او تهمت سنی بودن هم بزنند که این تهمت، با سخنرانی و موعظه برطرف شد (حسینی یزدی، ۱۳۷۸، ص ۲۳۶). در منابع آمده است که نادرشاه، به حضور او اعتراضی نداشت و میرزافعیای در طول عمر خود در مشهد مورد احترام و تکریم وی و رضا قلی میرزا بوده است (بهبهانی، ۱۳۷۵، ص ۱۰۶؛ دوانی، ۱۳۷۲، ج ۸، ص ۴۲۲). هرچند عبدالله جزایری او را از جمله علمای اصولی خوانده است، آثار او برای بررسی در دسترس نبود.

محمدتقی رضوی خراسانی (م ۱۱۵۰ ق) نیز از جمله علمای مقیم آستان مقدس امام رضا ۷ بود که سرتاسر عمرش را در عبادت و تدریس گذراند و هیچ رابطه‌ای از او با حکمرانان مشهد به‌دست نیامده است. (حزین لاهیجی، ۱۳۳۲، ص ۳۸۲؛ همو، ۱۳۷۵، ص ۲۲۶). گزارش دیگر مربوط به برخورد نادرشاه با میرمحمد حسین خاتون‌آبادی (م ۱۱۵۱ ق) است. وی نوه دختری علامه مجلسی بود. و در زمان حمله افغان، شیخ‌الاسلام بود و امامت جمعه اصفهان را برعهده داشت که افغان‌ها او را اذیت و آزار دادند تا ثروت خود را آشکار کند. وی پس از این ماجرا، گوشه‌نشین شد با این‌حال آن‌قدر مورد احترام بود که وقتی نادرشاه در سال ۱۱۴۵ قمری رویاروی عثمانی قرار داشت، تصمیم گرفت از علمای شیعه فتوا بگیرد، وی حاضر نشد با نادر هم‌کاری کند و گفت: «ما نمی‌توانیم برخلاف حق فتوا دهیم و اگر اصرار دارید، ما از تحت حکومت تو خارج می‌شویم و به کشور دیگری می‌رویم» (دوانی، ۱۳۷۲، ج ۸، ص ۴۱۹). داستان این فتوا مشخص نیست و گزارش دیگری نیز در این باره نیامده است. ظاهراً در همین زمان، علمای برجسته‌ای در اصفهان بودند که هیچ گزارشی از رابطه آن‌ها با نادرشاه به دست نیامده است. تنها می‌دانیم جمال‌الدین خوانساری سوم در ترجمه قرآن همراه با میرزا مهدی خان استرآبادی هم‌کاری کرده است. (حسینی یزدی، ۱۳۷۸، ص ۳۳۵؛ طهرانی، ۱۴۰۳، ج ۲۳، ص ۲۱۳) سیدحسین بن میرابوالقاسم خوانساری (م ۱۱۹۱ ق) نیز در دوره افشاریه و زندیه، عالم برجسته مشهوری بود که حتی علامه بهبهانی او را بسیار تکریم می‌کرد. حواشی بر شرح لمعه، رساله در اجماع و اجوبه المسائل النهاوندیه از اوست. ملاسماعیل خواجوی اصفهانی (م ۱۱۸۱ ق) نیز مورد احترام نادرشاه بوده است. روضات‌الجنت آورده که حتی نادرشاه در برابر او فروتن بود. (رجایی، ۱۳۷۸، ص ۹-۸). نورالدین جزایری (م ۱۱۵۸ ق) عالم برجسته شوشتر و نویسنده اخلاق سلطانی و رساله طهوریه که آن را به نام سلطان حسین صفوی نوشت، در شوشتر ساکن بود. وی در زمان حمله نادر به شوشتر که خرابی زیادی به بار آمد، با نادرشاه از در موعظه درآمد (شوشتری، ۱۳۶۳، ص ۱۰۵-۱۰۶) و ظاهراً مورد نظر نادرشاه هم قرار گرفت؛ زیرا فرزند او سیدعبدالله شوشتری از طرف نادرشاه امامت جمعه و جماعت را برعهده داشت و «مناصب شرعیه کماکان از پیشگاه خسرو نامدار نادرشاه به

او مرجوع بود». (همان، ص ۱۰۹) از دیگر مصداق‌های تاریخی، روابط حاجی‌هاشم سندهی (م ۱۱۷۴ق) از علمای بنام هند بود که در زمان حمله نادرشاه به سند، کابل و هند مورد احترام شاه واقع شده بود. او نیز «با سلاطین وقت مثل نادرشاه راه رسل و رسائل مفتوحه داشت». (رحمان علی، ۱۲۲۴، ص ۲۵۳-۲۵۴) خاندان علمای مرعشی نیز بعضاً در ارتباط با حکمرانان افشاریه قرار گرفتند. یکی از این افراد سیدمحمد مرعشی (م ۱۱۷۷ ق) بود. وی در زمان حمله افغان‌ها از اصفهان همراه خانواده خود گریخت. او از این زمان تا سال ۱۱۵۳ قمری، مدتی را در سبزوار، مازندران و اصفهان گذراند و مورد احترام همگان بود تا این‌که در این سال از طرف نادرشاه به مشهد فراخوانده شد و مقام صدارت و تولیت آستان مقدس مشهد به او واگذار گردید. بنابر گفته منابع، این اعطای منصب به دلیل زیر نظر گرفتن او بوده است (معلم حبیب‌آبادی، ۱۳۳۷، ج ۱، ص ۱۶۳-۱۶۴). سیدمحمد در سال ۱۱۵۴ قمری؛ هنگامی که نادرشاه راهی نواحی قفقاز بود، از طرف او مأموریت‌هایی را هم انجام داد. مثلاً در سفر به شکی و شروان، مأمور حضور در اجلاسی شد که یهودیان، مسیحیان و علمای اهل سنت درباره حقیقت دین اسلام تشکیل داده بودند.

وضعیت سلسله‌مراتب و کارکرد علمای شیعه

برای بررسی سلسله‌مناصب و کارکرد متولیان نهاد دین در سده دوازدهم هجری و بالاخص در دوره افشاریه، هیچ منبع دینی‌ای در دسترس نیست. شاید با تکیه بر منابعی چون تذکره‌الملوک و یا دستورالملوک که ساختار دیوان دینی دوره صفویه را گزارش کرده، بتوان الگویی از سلسله‌مراتب متولیان دین در دوره افشاریه به‌دست آورد. بی‌شک در چنین دورانی، بحران‌های سیاسی، فضایی برای توجه به مسائل اجتماعی باقی نمی‌گذاشت، از سوی دیگر، نشان‌دهنده ضعف نهاد دینی هم بود که در کنار آشفتگی‌های نهاد دولت در این دوره حتی در مبانی اخلاقی اجتماع هم تأثیرگذار بود. عالمان شیعه از سال ۱۱۳۵ تا سال ۱۲۱۰ قمری در انزوای سیاسی قرار گرفتند و از دخالت در امور حکومتی محروم بودند. وجود افغان‌های سنی و نادرشاه که دارای گرایش دینی مشخصی نبود و نظامی‌گری را ترجیح می‌داد، باعث شد علما از دستگاه حکومتی فاصله بگیرند.

عزلت در شهر و مهاجرت به روستا

با وجود ناآرامی‌های سیاسی و اجتماعی سده دوازدهم، عده‌ای از علما با تعلق علمی و فرهنگی به محیط خویش و یا از سر ناچاری در شهر خود ماندگار شدند. به هر حال، با سقوط دولت صفویه و ضعف حاکمیت مرکزی، رهبران قبیله‌ای محلی به قدرت رسیدند و شهرها پرآشوب شد و برای تاراج دست به دست می‌گشت. مناطق کوچک‌تر ممکن بود کمتر مورد توجه قرار گیرد. بنابراین، عده‌ای به روستاها و مناطق دور مهاجرت کردند. با توجه به منابع و از میان شهرها، اصفهان بهترین نمونه بود. پس از حمله افغان‌ها، به نظر می‌آید که دیگر هیچ عالمی در این شهر باقی نماند؛ زیرا در حادثه محاصره اصفهان و قحطی متأثر از آن، عده زیادی از مردم و از جمله، علما جان خود را از دست دادند؛ نظیر مولانا محمدرضا بن ملامحمدباقر مجلسی و اولاد و خانواده او (بهبهانی، ۱۳۷۰، ص ۱۲۵)، میرزا کمال‌الدین محمد فسوی (داماد مجلسی)، مولانا حمزه گیلانی، ملامحمدتقی طبسی (همان، ص ۲۴۵-۲۴۶)، محمدهادی مشهدی (م ۱۱۳۴ق) (حزین لاهیجی، ۱۳۷۵، ص ۲۶)، و ملامحمدجعفر سبزواری (حسینی یزدی، ۱۳۷۸، ص ۱۵۶ و ۱۵۷ و ص ۱۶۳) زمانی هم که محمود افغان وارد شهر شد اجازه داد هر کس که می‌خواهد شهر را ترک کند. بنابراین، در کنار ادیبان و هنرمندان، علما هم از اصفهان مهاجرت کردند. (لکهارت، ۱۳۶۸، ص ۲۳۲) با این حال، اصفهان به عنوان مرکز عقل‌گرایی و صوفی‌گرایی در سرتاسر این دوره باقی ماند و علمای سرشناسی هم در آن ماندگار شدند. یکی از علمای ساکن اصفهان و فقیهان مشهور دوره نادری ملا اسماعیل خواجویی (م ۱۱۷۳ق) بود که با وجود همه مصایب، در این دوره به تدریس و تألیف (بیش از ۱۵۰ اثر) مشغول بود. (رجائی، ۱۳۷۸، ص ۲۶) از مهم‌ترین شاگردان او، ملامحمد مهدی نراقی کاشانی و ملامحمد برغانی (م ۱۲۰۰ق)

بودند. (خوانساری، ۱۴۱۱ق، ص ۱۱۴-۱۱۹) دیگری آقامحمد بیدآبادی (م ۱۹۷ق) عالم، عارف و حکیم متآله بود. تمام تلاش‌های او در حوزه فلسفه مشاء و عرفان شیعی در دوران زندگی‌اش در اصفهان اتفاق افتاد. کتاب‌هایی نظیر رساله حسن دل و فی علم التوحید از اوست. (کرباسی‌زاده اصفهانی، ۱۳۸۱، ص ۵۲ و ۵۱) یکی از خاندان‌های مقیم اصفهان علمای خاتون‌آبادی بودند. میرمحمدحسین خاتون‌آبادی (م ۱۵۱ق) در دوره افغان‌ها و دوره نادری مقام امام جماعت را برعهده داشت. (Cole, 1985, p.8) / حزین لاهیجی، ۱۳۳۲، ص ۳۵۹) آخرین چهره این خاندان در سده دوازدهم میرعبدالباقی خاتون‌آبادی (م ۱۲۰۸ق) بود که علاوه بر تصدی نماز جمعه و جماعت، مدرّس علوم معقول و منقول هم بود. (بهبهانی، ۱۳۷۰، ص ۱۲۴) علمای خوانساری نیز یا در اصفهان ماندند و یا به روستای خود در خوانسار مهاجرت کردند، با توجه به نوشته‌های وقایع السنین و الأعوام، آقاجمال خوانساری (م ۱۲۶ق) با درک سه دوره از پادشاهان صفوی، چهره شاخصی در حوزه دینی بود. وی با اینکه رسایل بسیاری به نام سلاطین صفوی نوشت، اما از پذیرش مناصبی همچون امامت جمعه، قضاوت و شیخ‌الاسلامی برای دولت شاه سلطان حسین امتناع کرد. (خاتون‌آبادی، ۱۳۵۲، ص ۵۵۰-۵۵۴) سیدابوالقاسم جعفربن حسین خوانساری (م ۱۵۸ق) همزمان با حمله افغان‌ها، به خوانسار مهاجرت کرد و امامت جمعه و جماعت آن روستا را برعهده گرفت و به علت مقام دینی و علمی او، این روستا به شهرت رسید. (حسینی یزدی، ۱۳۷۸، ص ۳۱۲ و ۳۱۳ / دوانی، ۱۳۷۲، ج ۸، ص ۴۲۶) سید حسین خوانساری (م ۱۹۱ق) هم در پی بی‌اهمیتی به حوزه دین و نشر علوم دینی، در خوانسار عزلت گزید. (دوانی، ۱۳۶۲، ص ۱۶۴) سیدحسن خوانساری (م ۱۲۱۰ق) از دیگر علمای ساکن خوانسار بود. همچنین میرسید ابوالقاسم خوانساری (م ۱۲۱۱ق) هم با وجود کثرت شاگردان و طلاب دینی، روستا را بر شهر ترجیح داد. (معلم حبیب‌آبادی، ۱۳۳۷، ص ۴۳۰) در سایر ایالات مهم ایران، نظیر مشهد، گیلان و شیراز عالمان منصبی همچون «شیخ‌الاسلامی» در اختیار داشتند که صرفاً به یک قضاوت شرعی محدود می‌شد و به لحاظ سیاسی جایگاهی نداشت. در مشهد، عالم عالی‌قدر محمدتقی رضوی خراسانی (م ۱۱۵۰ق) در عزلت محض و بدون توجه به نادرشاه و برادرش در آستان مقدّس، به تفحص در علوم دینی مشغول بود. (حزین لاهیجی، ۱۳۳۲، ص ۳۸۲) با وجود همه ناآرامی‌های سیاسی، عالمی همچون محمدتقی الماسی (م ۱۱۶۰ یا ۱۱۵۹ق)، که نوه ملاعزیزالله بن ملامحمدتقی مجلسی بود، در مشهد منصب امامت جمعه را داشت و حتی نادر او را اجبار کرد تا ایده وحدت شیعه و سنی را بپذیرد. (معلم حبیب‌آبادی، ۱۳۳۷، ص ۳۲۰) اما برجسته‌تر از او، ملامحمدرفیع گیلانی (م ۱۱۶۰ق) بود که پس از مدت‌ها درس دینی، به عنوان مجتهدی سرشناس (صاحب رساله اجتهاد و تقلید) در مشهد ۴۰ سال سکونت کرد و به عنوان امام جمعه مشهد مورد احترام نادرشاه و رضاقلی میرزا بود. زائران حرم مقدّس و تجّار و بازرگانان مشهد در پناه او قرار می‌گرفتند و هدایا و نذور خود را به او تقدیم می‌کردند. (حسینی یزدی، ۱۳۷۸، ص ۲۳۵ و ۲۳۶) امام جمعه مشهد در دوره نصرالله میرزا و نادر میرزا هم حاج میرسید محمد سبزواری (م ۱۹۸ق) بود. (معلم حبیب‌آبادی، ۱۳۳۷، ص ۷۹) مولانا صدرالدین گیلانی نیز شیخ‌الاسلام گیلان بود (حزین لاهیجی، ۱۳۷۵، ص ۱۳۹) و در زمان سفر محمدعلی حزین به شیراز، میرزا مهدی نسیاه عالم و سرشناس فارس بود. (حزین لاهیجی، ۱۳۳۲، ص ۳۵) وجود مقامی همچون شیخ‌الاسلامی در شهرهای ایران، با وجود تنزل حیثیت دینی، نشان‌دهنده وجود عالمانی است که در آن شهرها ساکن بودند. بنابراین، اگر آقاجمال خوانساری در اواخر دوره صفویه این منصب را بسیار دنیایی و نامشروع خواند (خاتون‌آبادی، ۱۳۵۲، ص ۵۵۰) و یا اینکه میرزا علی‌خان گلپایگانی (م ۱۱۳۰ق) شیخ‌الاسلام گلپایگان به سهولت از سوی حسن قلی‌خان حاکم شهر اذیت و آزار شد (دوانی، ۱۳۷۲، ج ۸، ص ۳۷۱) اما به هر حال، حضر را بر سفر ترجیح دادند. عده‌ای از این علما ناچار یا از روی تقیّه با دیوان دولت در سده دوازدهم همراه شدند. حسنعلی خوانساری همراه طهماسب دوم به قزوین گریخت و پس از جلوس طهماسب در قزوین و ضرب سکه با او همراه شد و عنوان «رئیس‌العلماء» را گرفت (حسینی یزدی، ۱۳۷۸، ص ۳۴۲) اما هرگز به جایگاه اسلاف خود نرسید. از سوی دیگر، عالمانی همچون ملامحمد خاتون‌آبادی، ملاباشی طهماسب دوم، و میرزا عبدالحسین ملاباشی که حاضر به قبول شرایط دینی احراز شده نادر در دشت مغان (۱۱۴۸ق) نشدند به قتل رسیدند. (الذریعه، ج ۶، ص ۵۱۷) به عالم عالی‌قدر دیگر، سید عبدالله بن نورالله

شوشتری، دستور داده شد در تهنیت جلوس نادر شاه خطبه‌ای ایراد کند و خطبه او زبانزد عام و خاص شد. (شوشتری، ۱۳۶۳، ص ۱۱۲) نویسنده گلشن مراد نیز گزارش داده است: میرزا ابوالقاسم کاشانی (م ۱۸۱۱ق)، که از بزرگ‌ترین سادات و علمای کاشان بود و مقام امامت جمعه و جماعت این شهر را بر عهده داشت مورد احترام سلاطین بود و چون قضای حوایج مسلمانان را واجب می‌دانست عندالضروره با ارباب دولت و شوکت مصاحبت و مجالست می‌کرد. (غفاری کاشانی، ۱۳۶۹، ص ۳۹۴-۳۹۵) پس از دوره افشاریه و آرامش نسبی و کوتاه دوره زندیه، بسیاری از مهاجران به ایران بازگشتند که مسلماً علما و طلاب علوم دینی هم از جمله آنان بودند. وجود مجتهدان مطرح اصولی در اواخر سده دوازدهم در شهرهای ایران دال بر مطرح شدن دوباره جایگاه علماست. فقه اصولی با تعریف خاصی از مشروعیت سیاسی، جایگاه مجتهدان را برجسته کرد.

مهاجرت به نجف

راه حل دیگری که در جریان آشوب سیاسی سده دوازدهم برای علما باز شد، مهاجرت به نجف و کربلا بود. این مسیر شناخته شده بود؛ زیرا زائران شیعه همیشه حضور داشتند و مسلماً یک مسیر بازرگانی و تجاری هم به شمار می‌آمد. به گفته ادوارد براون، سکونت علما در جوار مرقد‌های مقدّس، به آن‌ها مصونیت می‌داد و مقامشان را بالا می‌برد، در حالی که در ایران به آن‌ها بی‌حرمتی می‌شد و سیاست برای سلسله مراتب علما اهمیتی قایل نبود. (براون، ۱۳۶۹، ص ۳۲۳) غیر از فرار از نابسامانی‌های ایران، زیارت اماکن مقدّس و کسب حیثیت و اعتبار علمی و دینی از جمله انگیزه‌های سفر به این اماکن بود؛ زیرا خیلی از علمای برجسته در دوره صفویه در کربلا و نجف مقیم بودند؛ نظیر ملااحمد اردبیلی (م ۹۳ق) که نزد سلاطین صفوی و علمای اصفهان محترم بود (صادقی اصفهانی، ۱۳۷۹، ص ۱۰۱) و یا میرزای شیروانی (م ۱۰۹۹ق) داماد ملامحمدتقی مجلسی که فقط به تقاضای شاه سلیمان صفوی به ایران آمد. (دوانی، ۱۳۷۲، ج ۷، ص ۳۵۰) هنگامی که ایرانیان از اصفهان و سایر شهرهای ایران در طول دوره «فترت» ۱۱۳۵-۱۱۴۸ و پس از آن به کربلا آمدند، معلمان اخباری در شهرهای مقدّس سعی کردند از اعتبار و حیثیت خودشان برای متقاعد کردن آن‌ها برای پذیرش مکتب «اخباری» استفاده کنند. بهترین نمونه آن و یکی از مهم‌ترین علمای اخباری مهاجر به نجف شیخ یوسف بحرانی (۱۱۸۶-۱۱۰۷ق) بود که متولّد بحرین بود. اما پس از تصرف بحرین توسط خوارج، همراه پدرش به قطف مهاجرت کرد. او پس از سرگردانی‌های بسیار، مدتی را در کرمان گذراند و در شهر شیراز نیز مورد توجه محمدتقی‌خان حاکم شهر قرار گرفت و منصب امامت جمعه را نیز عهده‌دار گردید. او پس از آشوب شیراز، به سایر شهرهای ایران سفر کرد. در سال ۱۱۶۴ق در قزوین با عالمان اصولی نظیر شیخ محمدتقی طالقانی و فرزندش مناظراتی داشت که بر اثر آن، کمی به فقه اصولی گرایش پیدا کرد. اما در آنجا هم ماندگار نشد و راهی کربلا گردید (علیخانی، ۱۳۹۰، ج ۷، ص ۳۲۰) و در کنار شیخ فتونی به استادی پرداخت. عالمانی چون ملامحمد مهدی نراقی، سیدمحمد مهدی بحر العلوم، سید علی طباطبائی و ابوعلی حائری از شاگردان او بودند. (دوانی، ۱۳۶۲، ص ۱۵۴) همان‌گونه که پیداست، بیشترین شاگردان شیخ یوسف بحرانی (۱۱۸۶-۱۱۰۷ق) ایرانی بودند و این نشان‌دهنده ترکیب جدید جمعیتی ایرانیان در نواحی عرب‌نشین بود. الحقائق الناضره و لولوه البحرین از تألیفات اوست. شیخ ابوالحسن فتونی نجفی (۱۰۷۰-۱۱۳۹ق) متولّد اصفهان بود که برای کسب علوم دینی و نشر معارف اسلامی در جوار مرقد حضرت علی اقامت داشت. وی رسایل زیادی از خود باقی گذاشت؛ از جمله رساله‌ای در حقیقت مذهب امامیه، نصاب الملوک و شریعه‌الشرعیه. مهاجران خانواده مجلسی در نجف، همگی شاگردان این عالم اخباری بودند. (حزین لاهیجی، ۱۳۷۵، ص ۲۱۱-۳۷۷ / حسینی یزدی، ۱۳۷۸، ص ۱۱۱) سید صدرالدین قمی همدانی (۱۰۹۵-۱۱۶۰ق) هم از علمای بزرگ دوران فترت میان محمدباقر مجلسی و علامه بهبهانی بود. او مدتی را در مشهد گذراند و مشهور به «مشهدی» هم بود. فقه و اصول را از آقاجمال خوانساری و دیگر علما در اصفهان آموخت و تا حمله افغان‌ها در اصفهان بود و پس از آن به نجف مهاجرت کرد (خوانساری، ۱۳۶۰،

ج ۴، ص ۱۲۳-۱۲۴)؛ زیرا این نواحی را برای آموختن و آموزش علوم دینی مناسب‌تر می‌دانست. از شاگردان بنام او، شیخ عبدالله شوشتری و ملا محمدباقر بهبهانی بودند. (حسینی یزدی، ۱۳۷۸، ص ۲۳۸ / بهشتی، ۱۳۹۰، ص ۱۶۱) آقا محمدتقی دروقی نیز از مشاهیر علمای عراق بود که در کنار شیخ محمد مهدی فتونی از استادان بنام نجف به شمار می‌آمد. (دوانی، ۱۳۶۲، ص ۳۰۲) عالم مهاجر بسیار تأثیرگذار در پراکنش علما به نجف و مجدد فقه اصولی در سده دوازدهم ملا محمدباقر بهبهانی، مشهور به «وحید بهبهانی» (۱۱۱۷-۱۲۰۵ق) بود. وی ابتدا در اصفهان از پدر خود علوم دینی را فراگرفت، اما پس از حمله افغان‌ها راهی عتبات شد و علوم عقلی را از سید محمد طباطبائی بروجردی، و علوم نقلی را از صدرالدین قمی آموخت. (خوانساری، ۱۴۱۱ق، ج ۴، ص ۱۲۲-۱۲۵) او در محضر درس یوسف بحرانی هم نشست، اما در نهایت، با حمایت علمی و دینی از فقه اصولی رو در روی او قرار گرفت و مناظرات بسیاری با او داشت. (معلم حبیب‌آبادی، ۱۳۳۷، ص ۲۲۰-۲۳۰) رساله اجتهاد و اخبار نشانه این تلاش‌های اوست. بیشتر شاگردان بحرینی به بهبهانی گرویدند. بهبهانی در سال ۱۱۴۳ق و پیش از لشکرکشی نادر به نواحی عراق، به بهبهان بازگشت. شاید علاوه بر وجود معلمان برجسته و قدرتمند اخباری در نجف، نظیر شیخ فتونی و شیخ بحرانی، رواج اخباری‌گری در نواحی بهبهان و انگیزه مبارزه با آن‌ها از علل بازگشت او باشد؛ زیرا در مدت سکونت او، این رویکرد تضعیف شد. وی پس از آن دوباره راهی عتبات شد. (دوانی، ۱۳۶۲، ص ۱۳۰) همزمان و یا پس از سکونت بهبهانی در عتبات، عالمان بسیاری از ایران نه به سبب ناآرامی‌های اجتماعی، بلکه برای کسب علوم دینی به آنجا مهاجرت کردند. به گفته غفاری کاشانی، پس از سکونت بهبهانی در کربلا، عالمان بسیاری از فرقه امامیه از بلاد ایران، هندوستان، ماوراءالنهر و روم به او مراجعه می‌کردند. (غفاری کاشانی، ۱۳۶۹، ص ۳۸۸) بی‌گمان، بیشتر مهاجرت‌های علما پس از مرگ نادر همگی در این زمینه بود؛ همچون مهاجرت سید محمد مهدی بحر العلوم (م ۱۲۱۲ق)، محمد مهدی نراقی (م ۱۲۰۹ق) میرزا محمد مهدی شهرستانی (م ۱۲۱۸ق)، و ابوالقاسم قمی (م ۱۲۳۳ق). ملا محمد مهدی نراقی از توابع کاشان برخاسته بود و از فقه‌های بنام اصولی محسوب می‌شد. وی ابتدا در اصفهان نزد ملا اسماعیل خواجویی، ملا محمد مهدی هرنیدی و میرزا نصیر درس خوانده بود. (خوانساری، ۱۳۶۰، ج ۲، ص ۲۰۲ و ج ۴، ص ۶۷۵) وی پس از مهاجرت به نجف، از محضر درس یوسف بحرینی استفاده کرد و پس از آن به بهبهانی گروید و از شاگردان برجسته او شد. وی به عنوان مجتهد کاشان، مدام بین کاشان و کربلا در سفر بود. (غفاری کاشانی، ۱۳۶۹، ص ۳۹۳) معتمد الشیعه در احکام شریعت، جامع السعادات، انیس المجتهدین و تجریدالاصول از اوست. (معلم حبیب‌آبادی، ۱۳۳۷، ص ۳۶۰-۳۶۴) یکی دیگر از علمای مهاجر سید محمد مهدی بن مرتضی طباطبائی مشهور به «بحرالعلوم» (۱۱۵۵-۱۲۱۲ق) بود که در سال ۱۱۶۹ق به نجف رفت و در خدمت شیخ محمد مهدی فتونی، شیخ محمدتقی دروقی و شیخ یوسف بحرینی درس خواند و پس از آن از شاگردان برجسته علما بهبهانی شد. وی در سال ۱۱۸۶ق در پی شیوع طاعون در عراق به ایران آمد و در مشهد ساکن شد و در سفر به اصفهان هم از عالمان آن شهر بهره برد (همان، ۴۱۴) و در سال ۱۱۹۳ق دوباره به عراق بازگشت. شهرت او به قدری بود که حتی اهل سنت هم به او احترام می‌گذاشتند و دانش او به حدی بود که توانست با مناظره با قومی یهودی آنان را به اسلام شیعه دعوت کند. (دوانی، ۱۳۶۲، ص ۱۷۶) کتاب مدوئی از او باقی نمانده و رسایل پراکنده او توسط شاگردانش در کتاب مصابیح جمع‌آوری شده است. شیخ جعفر نجفی کاشف‌الغطاء و سید جواد عاملی از مهم‌ترین شاگردان او بودند. (همان) هنگامی که محمدباقر بهبهانی زوال ملکه اجتهاد را در خود دید بنای تقلید را بر سید بحر العلوم گذارد و او در نجف بر مسند تدریس استاد قرار گرفت. (صادقی اصفهانی، ۱۳۷۹ق، ص ۱۴۲) بحر العلوم در زمان وفاتش، مجتهد زمانه در نجف به شمار می‌آمد. محمد مهدی شهرستانی (م ۱۲۱۶ق) نیز علوم اولیه دینی را در اصفهان آموخت و سپس برای استفاده از علمای نجف به آنجا مهاجرت کرد. وی پس از استفاده از محضر درس شیخ یوسف بحرینی، جزو شاگردان برجسته علما بهبهانی شد. (دوانی، ۱۳۶۲، ص ۱۸۷) قطب اصلی دانش دینی از نیمه دوم قرن دوازدهم و به ویژه از دهه شصت به بعد، نجف بود. یکی از نتایج پراکنش علما در نجف، رفت و آمد و آموزش میان شبکه‌ای علما در آنجا و ایران و تا حدی هند بود. بسیاری از علما برای دریافت اجازه از علمای بزرگ نجف، مدتی را به آموختن دروس دینی نزد

آن‌ها می‌گذراندند و با برگشت به ایران، عالم برجسته شهرشان می‌شدند؛ همچون میرزا محمد مهدی خراسانی شهید (م ۱۲۱۸ق) که پس از آموختن نزد شیخ فتونی و علامه بهبهانی، به عنوان یک مجتهد در مشهد مقیم شد. وی بر اثر نزاع نادر میرزا با فتحعلی شاه در حرم مطهر امام رضا به شهادت رسید. (بهبهانی، ۱۳۷۰، ص ۱۷۳) محمدعلی کرمانشاهی (م ۱۲۱۶ق) فرزند ارشد بهبهانی نیز پس از کسب اجازه و به سبب طاعون عراق به کرمانشاه مهاجرت کرد و در همان‌جا ساکن شد. وی مرجع تقلید آن دوره محسوب می‌شد و در دوره زندیه و اوایل قاجاریه شناخته شده بود. (همان، ص ۱۲-۱۳) میرزا محمدتقی قاضی (م ۱۲۳۰ق)، مجتهد تبریزی و شیخ الاسلام شهر (دوانی، ۱۳۶۲، ص ۲۲۸-۲۲۹) و محمد رضا تبریزی (م ۱۲۰۶ق) امام جماعت تبریز و سپس قاضی عسکر کریم‌خان از افرادی بودند که درجه اجتهاد خود را در نجف تکمیل کردند. (بهبهانی، ۱۳۷۰، ص ۱۹۴) میرزا احمد زنجانی (م ۱۲۱۰) نیز پس از آموزش در نجف، مرجع تقلید زنجان شد (معلم حبیب‌آبادی، ۱۳۳۷، ص ۳۹۲) سیدحسن خوانساری (م ۱۲۱۰ق) هم پس از کسب دانش، به روستای خود خوانسار بازگشت. (همان، ص ۳۷۳ و ۳۷۴) ذکر نام علمایی که در نجف اجازه خود را دریافت کردند و ماندگار شدند و یا به ایران بازگشتند به درازا می‌کشد. (رک. به معلم حبیب‌آبادی، ص ۱۳۳۷ / حزین لاهیجی، ۱۳۷۵، ص ۱۳۳۲) همین بس که در نیمه دوم سده دوازدهم، نجف نه به لحاظ سیاسی، بلکه به لحاظ دینی در ارتباط با ایران قرار گرفت. در زمان نادر، شیخ محمد مهدی فتونی و شیخ یوسف بحرینی عالمان برجسته نجف و از اخباری‌های بزرگ بودند. (بهبهانی، ۱۳۷۰، ص ۲۴۳) نادر پس از بازگشت از هند، دوباره به عراق لشکر کشید (۱۱۵۶) و سپاهی را هم برای فتح شهرهای مقدس شیعه اعزام کرد. وی در این سال، جمعی از علمای ایران، افغانستان، ماوراءالنهر و عالمان نجف را دعوت کرد تا با تشکیل انجمنی (۱۱۵۶ق) در نجف، راه‌حلی برای آشتی شیعه و سنی پیدا کنند. در منابع، اسامی بعضی از ائمه جمعه، قاضیان یا شیخ‌الاسلام‌های ایران آمده، اما ذکری از علمای ساکن نجف در این مجلس نیست. تنها بند مهم شروط این نشست همان رفاه حال زائران ایرانی اماکن متبرک شیعه بود. (لکه‌پارت، ۱۳۳۱، ص ۲۹۴) بی‌تردید، سکونت علمای اخباری در سده دوازدهم و قبل از مطرح شدن علامه بهبهانی در نجف، در رشد اخباری‌گری نقش بسزایی داشت. پس از سقوط صفویه، جایگاهی برای عالم اخباری و اصولی در سلسله مراتب سیاسی وجود نداشت. زمانی که بهبهانی توانست در شهر بهبهان با حامیان اخباری مبارزه کند دیگر کاملاً شناخته شده بود. پس از مرگ اخباری‌های مشهور نجف (دهه ۱۱۸۰)، مبارزه بهبهانی جدی‌تر شد. رقیب مهم او شیخ یوسف بحرانی بود که طی مناظرات بسیار، تا حدی رویکردش تعدیل یافت. شاید بر اثر همین تلاش‌های بهبهانی بود که شاگردان عمده بحرینی نظیر محمد مهدی نراقی، محمد مهدی بحر العلوم، محمد مهدی خراسانی و محمد مهدی شهرستانی به او گرویدند. به هر حال، با مرگ بحرینی (ق ۱۱۸۶) و همزمان با سال‌های حاکمیت زندیان در ایران، مکتب «اصولی» در عراق تثبیت شد و این تجدید حیات مساوی با اعمال نفوذ در سیاست ایران در سده سیزدهم بود. سابق بر این، موجی از مهاجران بازگشته از نواحی بصره و عراق (دهه ۱۱۸۰)، که حتماً علمایی هم در میان آن‌ها حضور داشتند، با استقبال دولت کریم‌خان روبه‌رو شد. (تاریخ ایران کمبریج، ۱۳۸۷، ج ۷، دفتر اول، ۱۳۱) دولت شیعه کریم‌خان احترام بیشتری برای علما قایل بود. در دوران زندیه، بر اثر آزار زائران ایرانی اماکن مقدس از سوی حاکم عراق و نیز فاجعه طاعون (۱۱۸۶ق) و تلفات ناشی از آن، تعدادی از علما همچون محمدعلی کرمانشاهی یا سید محمدعلی مهدی بحر العلوم به ایرن مهاجرت کردند (معلم حبیب‌آبادی، ۱۳۳۷، ص ۳۱۶) که موجب نشر عقاید اصولی در شهرهای ایران هم شدند. اما آنچه ما را به بحث اولیه مربوط می‌کند این است که باز هم این خاندان مجلسی بودند که رهبران مکتب «اصولی» در عراق بودند.

وضعیت علما در دوره کریم خان زند

مذهب تشیع که از ابتدای ورود اسلام به ایران در اشکال و فرق مختلف در این سرزمین رواج یافت تا زمان صفویه و رسمی شدن مذهب تشیع دوازده امامی، رسمیت پیدا نکرد. با ظهور صفویه، زمینه برای انتخاب تشیع به عنوان مذهبی رسمی و مورد حمایت حکومت فراهم شد و به دنبال آن، علمای شیعه از جایگاهی بسیار مؤثر و نفوذ سیاسی - اجتماعی برخوردار شدند.

پس از زوال صفویه به دست افغانه که پیرو مذهب اهل سنت و جماعت بودند، جایگاه تشیع و علمای شیعه بسیار تضعیف گردید. همچنین، بعد از نابودی افغان ها، نادر شاه برای پیشبرد مقاصد سیاسی خود، محدودیتهایی را برای مذهب تشیع و علمای آن ایجاد کرد، اما در زمان کریم خان زند تا حدود زیادی اوضاع تشیع و علمای شیعه بهبود یافت. در واقع، تشیع در این دوران دچار فراز و نشیب شدیدی شد. جامعه ای که کریم خان بر آن فرمانروایی میکرد به سبب فاصله بسیار کمی که با دوره صفوی داشت، بسیار متأثر از شیوه و سبک آن دوره بود تا جایی که سیاستهای خاص مذهبی نادر نیز نتوانسته بود تغییری در ساختار کلی آن ایجاد نماید. در این ساختار به روحانیان نقشی خاص و برجسته داده میشد. از این رو کریم خان به دلیل اعتقاد و ارتباط گسترده مردم با این قشر و نیز میل، علاقه و ارادتی که از اعتقاد وی نشأت میگرفت به علما و روحانیون پاک و وارسته شیعه توجه و عنایتی خاص داشت و در عین حال، نسبت به برخی که با این عنوان و مسند راهی برای توجیه رفاه، امرار معاش و تن در ندادن به مسئولیت های سخت اجتماعی و سیاسی باز میکردند، بسیار سخت گیر بود و گاه از قراردادن مقرری برای طلاب علوم دینی طفره میرفت. او با وجود ارادتی که به روحانیان زمان خود داشت و سعی میکرد از نیروی آنان در جهت انجام امور نهایت بهره را ببرد، معتقد بود که این طبقه بهتر است ضمن انجام تکالیف و مسئولیت های مذهبی خویش دارای شغل و پیشه ای باشند تا از این طریق امرار و امان دارای شغل، کسب و معاش کنند؛ زیرا او معتقد بود که همه پیامبران دارای حرفه ای بوده اند. با این همه کریم خان ناچار بود برای کسانی که در حکومت او عهده دار مناصب شرعی بودند به حسب ضرورت، حقوق و مواجب خاصی معین نماید. او برای افرادی، مانند متولی آستانه حضرت عبدالعظیم در شهر ری، قاضی عسکر، امام جمعه، شیخ الاسلام، صدر و، نایب صدر فیصل بان امور شرعیه مواجب و مستمری مقرر کرد. آنگونه که از مطالعه متون تاریخی این دوره برمی آید، کریم خان ضمن پذیرفتن مسئولیت های خاصی که علما در عصر او بر عهده داشتند، مانند نادر شاه تا جایی که می توانست از دخالت و نفوذ آنان در امور حکومتی جلوگیری می کرد زیرا معتقد بود یکی از دلایل سقوط سلسله صفویه دخالت این قشر در مسائل کشوری بوده است. در شیراز که مقر حکومتی کریم خان بود، منصب امامت جمعه شهر برعهده شیخ عبدالیسی شیرازی بود که «کریم خان به واسطه فضل و دیانتش به وی ارادت داشت» ارادت کریم خان به برخی از علما و عرفای بزرگ عهد خود تا بدان اندازه بود که گاه دخالت و شفاعت آنان را در امور مهم می پذیرفت. اما باید توجه داشت که این موارد بسیار محدود و معدود بودند. از جمله، وقتی که «اردوی همایون به عزم تسخیر کوه گیلویه و بهبهان طرح محاصره انداخته بود، آن عالی جناب (ملا محمدباقر بهبهانی) به رسم شفاعت از شهر بهبهان به اردوی سعادت بنیان آمده در خدمت خاقانی طالب عفو تقصیرات اهالی آن ولایت گردید. حضرت خاقان مغفور مقدم آن جناب را گرامی داشته، حسب الاستدعای او از سر گناهان مردم آنجا گذشت». این در حالی بود که مردم بهبهان از اطاعت کریم خان سر بر تافته بودند و حتی رهبر شورشیان به اتمام حجت و نامه های کریم خان که او را دعوت به تمکین میکرد، نه تنها واقعی ننهاده بود، بلکه در اقدامی شرارت آمیز، سفیر و فرستاده او را به نفت آغشته و سوزانده بود. شاید بتوان گفت که کریم خان زند از همان آغاز کار که فاقد مشروعیت سیاسی لازم برای ادامه حکومت خویش بود، با اینکه میتوانست پشتیبانی روحانیان و علمای مذهبی را در جهت تأیید خود جلب کند، اما هرگز در صدد این امر برنیامد. علمای روحانی همواره در دوره های گذشته، این قدرت را داشتند که شاه و فرمانروا را در نظر مردم، نایب امام غایب و خلیفه خدا در زمین معرفی کنند، اما در این زمان با اقدامات نادر به منظور تعدیل حقوق مالی آنان در امور وقف و صرف آن برای امور نظامی و لشکری، قدرت روحانیون نسبت به دوره صفویه. کاهش یافته بود. هم چنین کریم خان در مواردی به توصیه و نصیحت روحانیان توجه میکرد.

به سبب جهت گیری اصولی دولت صفویه در رسمی کردن مذهب اثنا عشری، ایران در دوره کریم خان زند کماکان ماهیت شیعی خود را حفظ کرد. در حقیقت کریم خان که مسلمانی شیعه و معتقد به ولایت ائمه اثنا عشر بود، نقش مهمی در تداوم مذهب تشیع در ایران پس از نادرشاه به شرح زیر بر عهده داشته است:

۱. کریم خان پس از اینکه شاه اسماعیل سوم را که تنها عنوان ظاهری شاهی داشت در قلعه آباده جای داد، سکه و خطبه به نام دوازده امام زد. این شعر بر روی سکه های وی حک شده است:

شد آفتاب و ماه، زر و سیم در جهان

از سکه امام بحق صاحب الزمان

۲. از آخرین سکه هایی که در اواخر عمر کریم خان و پس از فتح بصره ضرب گردید، سکه ای دارای این سجع بود: سکه بر زر میزنم تا صاحبش پیدا شود که اشاره به ظهور حضرت مهدی [عج] دارد.

۳. پس از فتح بصره دستور داد: "خطبه و سکه به نام نامی و القاب گرامی حضرت ائمه اثنا عشریه بلند آوازه و تازه ساختند".

۴. هنگامی که سلیمان پاشا حاکم بصره، میر مهنا را به قتل رسانید، کریم خان طی نامه ای عتاب آمیز خطاب به او نوشت:

ای مرد خام و بی تجربه ناهوشیار اگر چنین دانسته اید که در این وقت ایران بی پادشاه است و شاه اسماعیل والجاه خلیفه سلطانی را که ما مطاع خود قرار داده ایم و ما اهل ایران مطیع آن والجاه می باشیم وارث ملک صفویه نمی دانید، اشتباه عظیمی کرده اید. فی الحقیقه ما شهنشاه واجب الطاعه اعظم معظم عالم و صاحب الزمان همه طوائف و قبائل و شعوب و اولی الامر جمیع فرق و امم حضرت ابوالقاسم محمد مهدی را میدانیم و ملوک اسلام را قاندين عساكر نصرت مظاهر آن سلطان بزرگوار و آن خاقان کامگار می دانیم. والجاه شاه اسماعیل خلیفه سلطانی در این دولت خداداد ایران صاحب منصب ولی عهدی است و این مخلص آل پیغمبر و این کمترین غلام خواجه قنبر وکیل الدوله صاحب اختیار دولت ایران.

کریم خان اصرار زیادی داشت تا نام مبارک امام زمان [عج] را بر روی سکه های خود ضرب کند، و به همین سبب در یک طرف سکه ها لفظ «یاکریم» و بر روی دیگر آن «یا صاحب الزمان» حک شد. این امر برخی از مورخان غربی را به اشتباه انداخته تا مدعی شوند او ادعای امامت کرده است. حال آنکه وی در نامه ای به سلیمان پاشا که مذهب اهل سنت داشت، خود را غلام خواجه قنبر غلام حضرت امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب میدانند، چه رسد به آنکه ادعای امامت داشته باشد.

نتیجه گیری

پس از زوال صفویه، افغان های سنی بر ایران حاکم شدند. آنها در دوران تسلطشان بر ایران، بدترین رفتارها را با شیعیان داشتند و در نهایت نیز ایران و تشیع را به چالش کشاندند تا اینکه نادرشاه در سال ۱۱۴۸ هـ افغان ها را از ایران بیرون راند و ایران یک پارچه شد. در دوران وی خبری از حکومت شیعه و نفوذ علمای دین در کار حکومت نبود؛ چرا که نادر هیچ گونه پایبندی به دین نداشت و با علما و مبلغان شیعه بد رفتاری میکرد. نادر تلاش میکرد با افزودن مذهب شیعه با نام مذهب جعفری به چهار مذهب سنت، اختلاف میان اسلام شیعه و سنی را از میان بردارد. هدف وی از طرح مذهب پنجم، بیشتر سیاسی بود و میخواست در برابر سلاطین عثمانی و امپراتوری مغولی هند، مدعی رهبری جهان اسلام شود که این تلاش او بی نتیجه ماند. سیاست مذهبی نادر طرفداران زیادی پیدا نکرد و آرزوهای وی بر باد رفت. این امر نشان دهنده این واقعیت است که علی رغم چالش های موجود در این عصر، تشیع پس از صفویه نیز در ایران پایگاه ماندگار و محکمی داشت. مهاجرت به نجف و کربلا، راه دیگری بود که در جریان آشوب سیاسی سده دوازدهم هجری برای علما باز شد. این مسیر شناخته شده بود؛ زیرا زائران شیعه همیشه حضور داشتند به علاوه اینکه آنجا یک مسیر بازرگانی و تجاری هم بود. به گفته ادوارد براون، سکونت علما در جوار مرقد های مقدس، به آنها مصونیت می داد و مقامشان را بالا می برد، در حالی که در ایران به آن بی احترامی می شد و سیاست، برای سلسله مراتب علما اهمیتی قائل نبود (براون، ۱۳۶۹، ص ۳۲۳). علاوه بر فرار از نابه سامانی های ایران، زیارت اماکن مقدسه و کسب حیثیت و اعتبار علمی و دینی، از جمله انگیزه های سفر به این مناطق بود، بهترین نمونه آن و یکی از مهم ترین علمای اخباری مهاجر به نجف شیخ یوسف بحرانی (۱۱۰۷-۱۱۸۶ ق) بود. (علیخانی، ۱۳۹۰، ج ۷، ص ۳۲۰). علاوه بر این، سید صدرالدین قمی همدانی (۱۰۹۵-۱۱۶۰ ق)، ملا محمدباقر بهبهانی مشهور به وحید بهبهانی (۱۱۱۷-۱۲۰۵ ق)، سید محمد مهدی بحر العلوم (م ۱۲۱۲ ق)، محمد مهدی نراقی (م ۱۲۰۹ ق)، میرزا محمد مهدی شهرستانی (م ۱۲۱۸ ق) و ابوالقاسم قمی (م ۱۲۳۳ ق) از این دسته هستند. بررسی تعامل نادرشاه با مذهب تشیع و علمای شیعی، از این لحاظ اهمیت داشت که این دوره، زمان گذار بین دو دوره تثبیت یعنی صفویه و قاجاریه بود. از این رو، این فرضیه ثابت می شود که نادرشاه با اولویت دادن به مسائل سیاسی و نظامی، به نهاد دینی نپرداخت، بلکه بزرگ ترین دغدغه او حفظ چارچوب حکومت بود و همه چیز را در خدمت سیاست می دید؛ حتی نهاد دینی باید در خدمت سیاست می بود. این وضعیت، به تعامل ناهماهنگ و غالبیت نهاد دولت بر نهاد دین منجر می شد. علاوه بر این، نادر در بستر این اوضاع، ایده های مذهبی خاصی هم داشت. وی از مذهب تشیع مانند صفویان حمایت رسمی نمی کرد و طرفداری از خاندان صفوی را منع نمود و برای علما نیز ارزشی قائل نمی شد؛ زیرا علما حامی حکومت صفوی بودند. همچنین با ضبط اوقاف، به منابع مالی علما ضربه زد. در نتیجه، حضور علما در عرصه سیاسی و اجتماعی کم رنگ شد، وی با عملی کردن چنین ایده ای، مذهب تشیع را هم سطح سایر فرق تنزل داد. معیار حضور علما در دربار او اطاعت محض بود در غیر این صورت، به قتل می رسیدند. پس از نادرشاه، سلسله زندیه حکومت را به دست گرفت و در زمان آنها روزنه کوچکی برای فعالیت علمای دین باز شد. شیخ الاسلام شیراز با فرمان کریم خان زند منصوب شد و او نیز محاکم شرع را دوباره افتتاح کرد. در دوره زندیه، حیطه کار علما و محاکم شرع خیلی محدود بود، اما حداقل نشان میداد که حکومت زندیه، حکومتی شیعه است و علما و مبلغان مذهب شیعه از احترام و اعتبار برخوردار هستند.

مراجع

۱. آزاد بلگرامی، غلامعلی، سبحة المرجان فی آثار هندوستان، نسخه خطی، ش ۱۸۶۷۸، مشهد، آستان قدس رضوی.
۲. الگار، حامد، نقش روحانیت پیشرو در جنبش مشروطیت، ابولقاسم سری، تهران، توس، ۱۳۵۹.
۳. آقابزرگ تهرانی، محمدحسن، الذریعه الی تصانیف الشیعه، بیروت، دار الاضواء، ۱۴۰۳.
۴. آوری، پیترو، تاریخ ایران، مرتضی ثاقبفر، تهران، جامی، ۱۳۸۷.
۵. بروان، ادوارد، تاریخ ادبیات ایران، ترجمه بهرام مقدادی، تهران، مروارید، ۱۳۶۹.
۶. بهبهانی، احمد بن محمدعلی، مرآت الاحوال جهان‌نما، به اهتمام علی دوانی، تهران، امیر کبیر، ۱۳۷۰.
۷. بهشتی، ابراهیم، اخبارگری، قم، دارالحديث، ۱۳۹۰.
۸. حزین لاهیجی، محمدعلی، تاریخ حزین، اصفهان، کتابفروشی تائید، ۱۳۳۲.
۹. تذکره معاصرین، تصحیح معصومه سالک، تهران، سایه، ۱۳۷۵.
۱۰. حسینی فسایی، میرزا حسن، فارسنامه ناصری، تصحیح منصور رستگار فسایی، تهران، امیر کبیر، ۱۳۶۷.
۱۱. حسینی یزدی، سید محمدعلی و دیگران، دانشمندان خوانسار، قم، دفتر کنگره محقق خوانساری، ۱۳۷۸.
۱۲. خاتون آبادی، سید عبدالحسین، وقایع السنین و الاعوام، تصحیح محمدباقر بهبودی، تهران، اسلامیه، ۱۳۵۲.
۱۳. خوانساری، سید محمدباقر، روضات الجنات فی احوال العلما و السادات، تهران، اسلامیه، ۱۴۱۱.
۱۴. دوانی، علی، شرح زندگانی علّامه وحید بهبهانی، تهران، امیر کبیر، ۱۳۶۲.
۱۵. مفاخر اسلام، تهران، مرکز فرهنگی قبله، ۱۳۷۲.
۱۶. رجائی، مهدی، احوال و آثار علّامه محمداسماعیل مازندرانی اصفهانی، مشهور به ملا اسماعیل خواجه‌ی، اصفهان، نقش مانا، ۱۳۷۸.
۱۷. رحمان علی، محمد عبدالشکور بن علی، تذکره علمای هند، لکهنو، نولکشور، ۱۲۲۴.
۱۸. شعبانی، رضا، تاریخ اجتماعی ایران در عصر افشاریه، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۹.
۱۹. شوشتری، میرعبداللطیف، تحفه العالم و ذیل تحفه، به اهتمام صمد موحد، تهران، کتابخانه طهوری، ۱۳۶۳.
۲۰. صادقی اصفهان، آقاسید عبدالله، لؤلؤ الصدف فی تاریخ نجف، اصفهان، چ سربی، ۱۳۷۹.
۲۱. ضابط، حیدررضا، «نقش علمای مهاجر ایران در ترویج تشیع در لکهنوی هند»، مجله مشکوه، ش ۸۷، ۱۳۸۴.

۲۲. طباطبائی، غلامحسین بن هدایت‌الله، سیرالمتأخرین، لکهنو، نولکشور، ۱۳۱۴.

۲۳. علیخانی، علی‌اکبر و دیگران، اندیشه سیاسی متفکران مسلمان، تهران، پژوهشکده مطالعات